

سابقاً کمونیست‌ها
روشنفکران و تجربه‌کمونیسم

Arthur Koestler, Ignazio Silone, Richard Wright, Andre Gide,
Louis Fischer, Stephen Spender
The God that failed
Richard Crossman (Ed.)
Harper & Brothers ,1949

عنوان و نام پدیدآور: سابقاً کمونیست‌ها؛ روشنفکران و تجربه کمونیسم/
نویسندگان: آرتور کوستلر ... [و دیگران]؛ ترجمه محمود مقدس؛ ویراستار: زهره خرمایی
مشخصات نشر: تهران: نشر کرگدن، ۱۴۰۲
مشخصات ظاهری: ۲۹۲ ص
شابک: 978-622-7765-41-0
عنوان دیگر: روشنفکران و تجربه کمونیسم
موضوع: کمونیسم - مقاله‌ها و خطابه‌ها
شناسه افزوده: کستلر، آرتور، ۱۹۰۵-۱۹۸۳ م
شناسه افزوده: کروسمن، ریچارد هوارد استفورد، ۱۹۰۷-۱۹۷۴ م، ویراستار
شناسه افزوده: مقدس، محمود، ۱۳۵۹-، مترجم
رده‌بندی کنگره: HX۷۲
رده‌بندی دیویی: ۳۳۵/۴۳
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۰۱۹۳۰۵

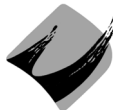
سابقاً کمونیست‌ها

روشنفکران و تجربه‌کمونیسم

آرتور کوستلر، اینیاتسیو سیلونه، ریچارد رایت،
آندره ژید، لوئیس فیشر، استیون اسپندر

ترجمه

محمود مقدس



نشر کردن

همه حقوق برای نشر کرگدن محفوظ است.
www.kargadanpub.com
telegram.me/kargadanpub
instagram.com/kargadan.pub



سابقاً کمونیست‌ها؛ روشنفکران و تجربه‌کمونیسم
نویسندگان: آرتور کوستلر، اینیاتسیو سیلونه، ریچارد رایت،
آندره ژید، لوئیس فیشر، استیون اسپندر
مترجم: محمود مقدس (عضو هیئت‌علمی دانشگاه گیلان)
ویراستار: زهره خرمایی
مدیر هنری: سحر ترهنده
ناظر چاپ: علی محمدپور
لیتوگرافی: نقش سبز
چاپ و صحافی: زعفران
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۶۵-۴۱-۰
چاپ اول: ۱۴۰۲
تیراژ: ۷۰۰ نسخه

به یاد

فتح‌الله جوادی‌پور نوبندگان

برای چشم‌هایش

و

خنده‌هایی که دیگر نیست ...

فهرست

۱	مقدمهٔ گردآورنده
	بخش اول: تشرف یافتگان
۱۷	آرتور کوستلر
۸۱	اینیاتسیو سیلونه
۱۱۹	ریچارد رایت
	بخش دوم: ستایشگرانی از دوردست
۱۷۳	آندره ژید / مقدمه از انثید استارکی
۱۸۳	آندره ژید
۲۰۵	لوئیس فیشر
۲۴۱	استیون اسپندر

مقدمه گردآورنده ریچارد کراسمن

ریچارد کراسمن^۱ در ۱۵ دسامبر ۱۹۰۷ به دنیا آمد. پدرش وکیل دعاوی بود که بعدها قاضی شد. کراسمن تحصیلاتش را در کالج وینچستر و نیوکالج آکسفورد به پایان رساند و با رتبه ممتاز در رشته فلسفه و ادبیات کلاسیک فارغ التحصیل شد. او هشت سال در سمت دستیار آموزشی در نیوکالج به تدریس افلاطون و نظریه سیاسی پرداخت و هم‌زمان فعالیت سیاسی خود را به‌منزله یک سوسیالیست در شورای شهر آکسفورد آغاز کرد. کراسمن، در سال ۱۹۳۷، نامزد حزب کارگر از کاوتتری^۲ شد و در انتخابات ۱۹۴۵ به پارلمان بریتانیا راه یافت. در ۱۹۳۸ نیز سردبیری نشریات نیو/ستیسمن^۳ و نیشن^۴ را بر عهده گرفت. طی جنگ جهانی دوم کراسمن نخست در وزارت امور خارجه و سپس در سمت کارشناس امور تبلیغاتی آلمان در ستاد ژنرال آیزنهاور^۵ مشغول به کار شد. در ۱۹۴۶، در کمیسیون امریکایی-انگلیسی مسئله فلسطین^۶ خدمت کرد که باعث شد، به‌منزله مهم‌ترین مخالف انگلیسی سیاست‌های بوین^۷ در بحران فلسطین، شهرتی برای خود به هم بزند. کراسمن در سال ۱۹۵۵ در کنفرانس مالتا^۸ حضور داشت. او از سال ۱۹۵۲ به عضویت هیئت‌رئیس حزب کارگر درآمد و در سال ۱۹۵۶ به

1. Richard Crossman

2. Coventry

3. *New Statesman*

4. *Nation*

5. Eisenhower

6. Anglo-American Commission on Palestine

7. Ernest Bevin (1881-1951): دولتمرد بریتانیایی و وزیر خارجه این کشور از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱. - م.

8. Malta Conference

ریاست آن برگزیده شد. ریچارد کراسمن سرانجام در ۵ آوریل ۱۹۷۴ دیده از جهان فرو بست. از آثار او می‌توان به *افلاطون امروز*^۱، *حکومت و حکومت‌شوندگان*^۲، *مأموریت فلسطین*^۳، *افسون سیاست*^۴ و *ملت دوباره متولد شده*^۵ اشاره کرد.

فکر تدوین کتاب حاضر در گرماگرم مباحثاتی که با آرتور کوستلر^۶ داشتم به ذهنم خطور کرد. یک روز غروب، در ایامی که با هم در نورث ویلز^۷ بودیم، بحثی سیاسی بینمان در گرفت که ظاهراً آغازی شد بر دوستی ما، اما به بن بست بی‌حاصلی ختم شد. کوستلر می‌گفت: «تو یا نمی‌توانی بفهمی یا خودت را به نفهمی زده‌ای. همه شما ضد کمونیست‌های انگلوساکسون یک مشت احمق‌اید. شماها برای حرف‌هایمان پیشیزی ارزش قائل نیستید و ما را که در جبهه شماییم می‌رنجانید، ولی خبر ندارید که ما کمونیست‌های سابق تنها دوستان شماییم که از زیرویم کمونیسم^۸ خبر داریم». در ادامه، بحث به اینجا کشید که چرا و چگونه برخی کمونیست شدند و اینکه چرا خود او حزب کمونیست را ترک کرد. وقتی بحث دوباره بالا گرفت گفتم: «صبر کن. به من بگو وقتی وارد حزب شدی دقیقاً چه اتفاقی افتاد؟ اینکه الان چه احساسی به آن داری برایم مهم نیست، می‌خواهم بدانم آن زمان چه احساسی داشتی». بعد، وقتی کوستلر داشت داستان عجیب و غریب ملاقاتش با آقای اشنلر^۹ هنگام صرف ناهار در کارخانه شنایدمول^{۱۰} را تعریف می‌کرد، ناگهان وسط حرفش پریدم و گفتم: «این داستان می‌تواند کتاب شود». و سپس شروع کردیم به حرف زدن درباره کمونیست‌های سابقی که می‌توانستند حقایقی از زندگی‌شان را بازگو کنند.

در ابتدا، گزینه‌های بسیاری پیش رویمان بود، اما پس از بحث و گفت‌وگویی طولانی، که تا پاسی از شب به طول انجامید، تصمیم گرفتیم این فهرست را به شش نویسنده و روزنامه‌نگار محدود کنیم. قصدمان این نبود که موج تبلیغاتی ضد کمونیستی به راه بیندازیم یا فرصتی برای اعتراف و عذرخواهی شخصی

1. *Plato Today*

3. *Palestine Mission*

5. *Nation Reborn*

7. *North Wales*

9. Schneller

2. *Government and the Governed*

4. *The Charm of Politics*

6. Arthur Koestler

8. Communism

10. Schneidemiihl

نویسندگان فراهم کنیم. هدف این مطالعه نگرش گرویدگان به کمونیسم و البته شناخت فضای آن روزگار بود، یعنی فاصله بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۹ که کمونیست شدن پدیده‌ای عادی به شمار می‌رفت. بدین منظور، لازم نبود این شش نفر گذشته‌شان را یک بار دیگر «زندگی» کنند - که البته کاری ناممکن است - بلکه می‌بایست با تخیلی خودکاوانه، به‌رغم آگاهی و شناختی که اکنون داشتند، این گذشته را بازسازی کنند. تا جایی که می‌دانم انتظار زندگی‌نامه خودنوشتی از این دست درباره سیاست‌مداران تقریباً امری محال است. از خودمتشکر بودن این نوع آدم‌ها باعث تحریف تاریخ می‌شود. تحلیل به‌اصطلاح علمی هم به همین اندازه همراه‌کننده است. تجزیه و تفکیک شخصیت افراد به مجموعه‌ای از علل روان‌شناختی و جامعه‌شناختی نیز سبب نادیده گرفتن احساساتی می‌شد که می‌خواستیم در کتاب به تصویر بکشیم. چیزی که می‌خواستیم همانا قدرت یادآوری بود، اگر نه در آرامش، دست‌کم در «بی‌طرفی». قدرتی که، جز نویسندگان خیال‌اندیش، کمتر کسی دارد.

در فاصله بین سال‌های انقلاب اکتبر^۱ و امضای پیمان عدم‌تجاوز استالین-هیتلر^۲، بسیاری از نویسندگان، چه در آمریکا و چه اروپا، واله و شیدای کمونیسم شدند. این عده اصلاً شبیه نوکیشان معمولی نبودند. در واقع، این آدم‌ها، که حساسیت‌های کاملاً غیرعادی داشتند، غیرعادی‌ترین کمونیست‌های دنیا هم به شمار می‌آمدند، درست مانند کاتولیک ادبیات‌دوستی که بین هم‌کیشانش آدمی غیرعادی به شمار می‌رود. این افراد صاحب بالاترین استعداد و توانایی برای درک و دریافت روح زمانه خود بودند و فهمشان از امیدها و ناامیدی‌های آن دوران از همه دقیق‌تر بود. از این رو، ایمان آنها به کمونیسم چنان وقادانه و گاه نامتعارف بیان می‌شد که هیچ شباهتی به احساسات میلیون‌ها آدم کم‌اطلاعی که خیال می‌کردند حکومت شوروی حامی کارگران است نداشت. روشنفکری که به سیاست می‌پردازد در نگاه هم‌قطارانش آدم بی‌مبالاتی تصور می‌شود. او به زوایایی نظر می‌افکند که از چشم دیگران دور مانده و دین و ایمانش را بر سر افکار محقق‌نشده به خطر می‌اندازد، به‌جای اینکه

1. October Revolution
2. Stalin-Hitler Pact

آن را محتاطانه به وفاداری‌های عادی محدود کند. به عبارت دیگر، او «جلودار» و در این معنا «تندرو» تلقی می‌شود. اگر تاریخ با دغدغه‌های او بر سر مهر باشد که فیها. اما اگر برعکس، روی دیگرش را به او نشان دهد، روشنفکر ما یا به بن بست خواهد خورد و یا به‌گونه‌ای خفت‌بار مجبور به عقب‌نشینی خواهد شد و باورهایی را که حالا بخشی از شخصیت او شده‌اند رها خواهد کرد.

در این کتاب، شش روشنفکر داستان کمونیست شدن و بازگشتشان از آن را تعریف می‌کنند. در آغاز، از فاصله‌ای دور به کمونیسم می‌نگریستند، درست همان طوری که به اسلافشان، که در ۱۳۰ سال قبل از انقلاب فرانسه می‌زیستند، نگاه می‌کردند - چونان تصویری از ملکوت خداوند روی زمین - و مانند وردزورث^۱ و شلی^۲ استعدادهای خود را فروتنانه وقف تحقق این امر مهم کردند. بی‌اعتنایی‌های انقلابیون حرفه‌ای و نیش‌وکنایه‌های مخالفان دلسردشان نکرد تا اینکه سرانجام به اختلاف و تضاد میان تصویر خودشان از خداوند و واقعیت رژیم کمونیستی پی بردند و بدین ترتیب کشمکش فکری‌شان به نقطه بحرانی خود رسید. تنها عده انگشت‌شماری می‌توانند ادعا کنند که به این سویه تاریخ به‌خوبی توجه کرده‌اند. مثلاً برتراند راسل^۳ کتاب بلشویسم: نظریه و عمل^۴ را که پیش‌تر در ۱۹۲۰ نوشته بود بدون کوچک‌ترین تغییری چاپ کرد. اما بسیاری از کسانی که اکنون، پس از آن رخداد، آدم‌های عاقل و پخته‌ای به شمار می‌آیند، همچون ادmond پرک^۵، در آن دوران، از معنا و حقیقت انقلاب روسیه آگاهی نداشتند یا به پیروی از سلیقه و مُد روز بین ستایش و عناد ورزیدن در نوسان بودند. این شش زندگی‌نامه خودنوشت دست‌کم باید خطرهای این کمونیست‌ستیزی سطحی و کم‌مایه را برملاکند. کمونیسم، به‌مثابه نوعی شیوه زندگی که سال‌ها حتی در شخصیت مسیحی اینیاتیسیو سیلونه^۶ عمیقاً تأثیر گذاشته و فردگرایانی چون آندره ژید^۷ و کوستلر را شیفته خود کرده بود، کاستی‌های وحشتناک دموکراسی اروپایی

1. Wordsworth

2. Shelley

3. Bertrand Russell

4. *Bolshevism: Practice and Theory*

5. Edmund Burke (1729-1797)؛ سیاستمدار و نظریه‌پرداز محافظه‌کار ایرلندی-بریتانیایی. او به مخالفت با

انقلاب فرانسه و اساساً هر انقلابی معروف بود. -م.

6. Ignazio Silone

7. Andre Gide

را آشکار می‌کند. اینکه ریچارد رایت^۱، نویسندهٔ رنگین‌پوست و جنجالی اهل شیکاگو، زمانی عضو حزب کمونیست بود فی‌نفسه کیفرخواستی علیه شیوهٔ زندگی امریکایی تلقی می‌شود. از سوی دیگر، لوئیس فیشر^۲ نمایندهٔ قشر ممتاز خبرنگاران امریکایی و بریتانیایی‌ای بود که همهٔ امیدشان را به روسیه بسته بودند، چیزی که علتش بیشتر به سرخوردگی از دمکراسی غربی برمی‌گشت تا علاقه به کمونیسم. استیون اسپندر^۳، شاعر انگلیسی، هم تحت تأثیر همین انگیزه‌ها به کمونیسم گروید. جنگ داخلی اسپانیا برای اسپندر، مثل همهٔ معاصرانش، نقطهٔ عطف سیاست‌های جهانی به شمار می‌رفت و علت عضویت کوتاه‌مدت او در حزب کمونیست و البته بریدنش از آن بود.

تنها نقطهٔ اشتراک میان این شش نویسنده، که شخصیت‌های بسیار متفاوتی دارند، این است که همگی، پس از درگیری‌های درونی عذاب‌آور، کمونیسم را انتخاب کردند؛ زیرا ایمان خود به دمکراسی را از دست داده بودند و به جایی رسیده بودند که حاضر شدند «آزادی‌های بورژوازی» را در پای مبارزه با فاشیسم قربانی کنند. در واقع، این گرایش به کمونیسم ریشه در سرخوردگی و ناامیدی از ارزش‌های غربی داشت. البته، حالا که گذشته را مرور می‌کنیم به راحتی می‌توان این ناامیدی را پدیده‌ای نامتعارف تلقی کرد. با این همه، غلبه بر فاشیسم بدون سلب آزادی‌های مدنی ممکن شد و این چیزی است که شامل کمونیسم هم می‌شود. اما سیلونه چطور می‌توانست این موضوع را در دههٔ ۱۹۲۰ پیش‌بینی کند، وقتی کشورهای دمکراتیک موسولینی^۴ را در آغوش می‌گرفتند و فقط کمونیست‌های ایتالیا بودند که در برابر فاشیسم مقاومت می‌کردند؟ آیا آندره ژید و کوستلر وقتی کمونیست شدند در اشتباه بودند که فکر می‌کردند آلمان و فرانسه دمکراسی‌هایی فاسدند و به‌زودی در برابر فاشیسم شکست خواهند خورد؟ بخشی از ارزش کتاب در این است که به‌گونه‌ای بسیار آزردهنده به حافظهٔ ما بیشتر می‌زند و تنهایی و حشتناکی را یادآور می‌شود که «مخالفان بی‌تجربهٔ فاشیسم» درک کردند؛ مردان و زنانی که به ماهیت فاشیسم پی بردند و کوشیدند با آن مبارزه کنند، آن‌هم زمانی که کسی

1. Richard Wright
3. Stephen Spender

2. Louis Fischer
4. Mussolini

اهمیت و ارزش چنین کاری را نمی‌دانست. همین تنهایی بود که ذهنشان را پذیرای جاذبه کمونیسم کرد.

این جاذبه را کسانی بیشتر احساس می‌کردند که صداقتشان اجازه نمی‌داد باور غالب به دیدگاه ترقی خودانگیخته، سرمایه‌داری روبه‌گسترش و الغای سیاست قدرت طلبانه را بپذیرند. آنها می‌دیدند که عصر کولیجیسم^۱ در امریکا، بالدوینیسم^۲ و مک‌دونالدیسم^۳ در انگلستان و «صلح‌طلبی جمعی» جامعه ملل^۴ همه‌وهمه چیزی جز توهمات ذهنی بی‌پایه و اساس نیستند که نمی‌گذارند ما دمکرات‌های محترم و باهوش فاجعه‌ای را که در شرف وقوع است ببینیم. از آنجا که این افراد از فاجعه مزبور آگاهی داشتند، به دنبال فلسفه‌ای می‌گشتند که بتوانند آن را واکاوی و برایش چاره‌ای پیدا کنند. این همان چیزی بود که بسیاری در مارکسیسم یافتند.

جاذبه فکری مارکسیسم در این بود که سفسطه‌های لیبرالیسم را بی‌اعتبار می‌کرد و این حقیقت تلخ را می‌آموخت که پیشرفت و ترقی خودبه‌خود به دست نمی‌آید، صعود و سقوط در ذات سرمایه‌داری نهفته است، بی‌عدالتی‌های اجتماعی و تبعیض نژادی صرفاً با گذر زمان حل نمی‌شود و سیاست‌های قدرت طلبانه برچیدنی نیست، بلکه فقط برای اهداف خوب یا بد به کار گرفته می‌شود. اگر بنا بود بین دو فلسفه ماتریالیستی یکی انتخاب شود، هیچ آدم عاقلی پس از ۱۹۱۷ ترقی و پیشرفت خودبه‌خودی را بر نمی‌گزید؛ چیزی که به گمان بسیاری از چهره‌های مهم و تأثیرگذار آن زمان فقط مبنا و شالودهٔ دمکراسی بود. به نظر می‌رسید دو گزینه بیشتر پیش‌رو نبود: فلسفه‌ای راست‌گرا و افراطی که مصمم بود از قدرت به‌منظور نابودی آزادی‌های فردی استفاده کند و فلسفهٔ چپ‌گرایانه‌ای که می‌خواست قدرت با هدف آزادی بشر به کار گرفته شود. دمکراسی غربی امروز،

۱. Coolidgism؛ تفکر لیبرتارینی راست‌گرایانه که به‌لحاظ سیاسی طرفدار ناسیونالیسم بود. این تفکر از روی نام جان کالوین کولیج، یکی از رؤسای جمهور امریکا در قرن نوزدهم، اقتباس شده بود. -م.

۲. Baladwinism؛ از نام جان بالدوین از مهندسان معروف قرن نوزدهم انگلستان گرفته شده است. بالدوین در ساخت برخی از مهم‌ترین بناهای انگلستان نظیر وست اند، کریستال پالاس و راه‌آهن ویلدون نقش داشت. بالدوینیسم به سلطهٔ علم و فناوری در این دوران اشاره دارد. -م.

۳. MacDonalidism؛ به رواج و همه‌گیری صنعت فست‌فودی مک‌دونالد و در واقع فرهنگ امریکایی در انگلستان و سایر نقاط دنیا اشاره دارد. -م.

4. League of Nations

برخلاف سال‌های صلح ملالت‌بار بین دو جنگ جهانی اول و دوم، دیگر آن قدرها خام و ماتریالیستی نیست. با وجود این، باید دو جنگ جهانی و دو انقلاب توتالیت‌ر رخ می‌داد تا بفهمیم دموکراسی نباید اجازه دهد پیشرفت و ترقی به راه خود برود، بلکه می‌باید با فراهم آوردن تمهیدات لازم، به منظور همکاری میان انسان‌های آزاد، بدیلی برای انقلاب جهانی ارائه کند.

اگر بپذیریم ناامیدی و تنهایی انگیزه‌های اصلی گرویدن به کمونیسم بوده، باید قبول کنیم وجدان مسیحی این انگیزه‌ها را تقویت کرده است. بار دیگر، در اینجا روشنفکر ما اگرچه مسیحیت متعصبانه را در ظاهر کنار گذاشته بود، درکی که از درد و رنج داشت بسیار عمیق‌تر از همسایگان کلیساروی بی‌دغدغه‌اش بود. دست‌کم اینکه او از بی‌عدالتی زمانه و امتیازات نژادی، طبقاتی یا آموزشی خود آگاهی داشت. جاذبه عاطفی کمونیسم دقیقاً در همین فداکاری‌های مادی و معنوی است، چیزی که کمونیست شدن را به نیاز تبدیل می‌کند. می‌توان این کشش را مازوخیستی دانست یا اینکه میل خالصانه برای خدمت به بشریت توصیفش کرد. اما هر نامی به آن بدهیم فکر حضور فعالانه در کشمکش‌ها و درگیری‌ها، که عبارت است از فداکاری شخصی و محو اختلافات طبقاتی و نژادی، همواره در دموکراسی‌های غربی عاملی تعیین‌کننده بوده است. جاذبه احزاب سیاسی معمولی در چیزی است که به اعضایشان عرضه می‌کنند. باین حال، جاذبه کمونیسم در این بود که هیچ چیزی نمی‌داد، اما همه چیز می‌خواست از جمله تسلیم آزادی روحی فرد. در واقع، اینجا می‌باید پدیده‌ای را تبیین کرد که بسیاری از ناظران را گیج و متحیر کرده است: چطور این روشنفکران توانستند با جزمیت استالینیسم کنار بیایند؟ پاسخ را باید در صفحات پیش‌رو جست‌وجو کرد. از نظر روشنفکر، آسایش و رفاه مادی اهمیت چندانی ندارد، آنچه برای او مهم است آزادی روحی است. نیرو و قوت کلیسای کاتولیک همواره در این بوده که سعی کرده این آزادی را قربانی و غرور و عزت‌نفس آدمی را به‌منزله گناهی کبیره تقبیح کند. نوکمونیست ما، که خسته و دل‌زده از موهبت آزادی است، با تسلیم روح و روانش به دستان شریعت کرم‌لین، همان احساس‌رهایی را درک می‌کند که کلیسای کاتولیک به روشنفکر عرضه می‌دارد.

وقتی این اتفاق بیفتد، ذهن به‌جای آنکه آزادانه عمل کند برده‌هدفی والا و خطنان‌پذیر می‌شود. انکار حقیقت یکی از پیامدهای این اتفاق است. به همین خاطر است که با کمونیست‌ها نمی‌توان از سیاست حرف زد. هر نوع تعامل فکری جدی با آنها چالشی برای ایمان و کشمکش برای روح و روانش می‌شود؛ زیرا قربانی کردن عزت‌نفس در پای انقلاب جهانی بسیار آسان‌تر از اعاده‌آن است.

شاید این یکی از دلایلی باشد که کمونیسم در کشورهای کاتولیک بیشتر از جوامع پروتستان موفق بوده است. پروتستان واقعی نمی‌تواند در برابر اقتدار سلسله‌مراتبی سر تعظیم فرود آورد. او مدعی شناخت خوب و بد با چراغی درونی است و دمکراسی برای او صرفاً امری سهل‌الوصول یا شکلی از حکومت نیست، بلکه شالوده و بنیان کرامت آدمی به شمار می‌رود. کهن‌الگوی او پرومته است که آتش را از آسمان دزدید و سرانجام در کوه‌های قفقاز به بند کشیده شد و عقابی هر روز تکه‌ای از جگرش را می‌خورد به جرم اینکه می‌خواست با تلاش و مجاهدت فکری به انسان‌های فانی کمک کند. گاهی از خودم می‌پرسم چرا من که در جوانی یک سال تمام را با ویلی مونتسنبرگ^۱، از فعالان سرشناس کمونیست، در برلین گذراندم هیچ‌گاه وسوسه نشدم دعوت او را برای رفتن به روسیه بپذیرم. من تحت تأثیر شخصیت بی‌نظیر او بودم - شخصیتی که آرتور کوستلر در این کتاب با جزئیات بیشتری درباره‌آن سخن خواهد گفت - و به نظر می‌آمد مارکسیسم نقطه‌اوج فلسفه سیاسی افلاطون باشد که حوزه مطالعاتی من بود. در تابستان ۱۹۳۱، دیگر برایم مثل روز روشن بود که نازی‌ها سوسیال دمکراسی آلمان را ریشه‌کن خواهند کرد و، با به قدرت رسیدن هیتلر^۲، جنگ اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. با این تفاسیل، چرا کمونیسم برایم جذابیت نداشت؟ پاسخ قطعاً لج‌بازی و یک‌دندگی محض یا همان غرور بود. من با هیچ پاپی، چه مذهبی چه سکولار، میانه‌ای نداشتم. همین انگیزه را در استیون اسپندر هم می‌توان مشاهده کرد، وقتی بلافاصله پس از پیوستن به حزب کمونیست مقاله‌ای «تجدیدنظرطلبانه» در *دیلی ورکر*^۳ نوشت که بازهم از همان غرور و یک‌دندگی محض سرچشمه می‌گرفت.

1. Willi Mtinzenberg
2. Hitler
3. *Daily Worker*

به نظرم، درک او از کمونیسم همان قدر بریتانیایی است که درک رفیق اشاره شده در داستان سیلونه؛ همان فردی که واکنش معصومانهٔ او به دروغ مصلحتی صادر شده از حکومت شوروی اسباب مضحکه‌ای شد که کل کرملین را فراگرفت. ما ملت بریتانیا بیشتر از سهمان انسان‌های خداناباور تولید می‌کنیم؛ زیرا از این موهبت برخورداریم که با هرکه و هرچه ادعای خطاناپذیری دارد در ستیزیم. با این همه، هنری هشتم کهن‌الگوی تیتویسم^۱ عصر خود بود.

به اروپا برگردیم. یکی از عجیب‌ترین افشاگری‌های این شش زندگی‌نامهٔ خودنوشت رفتاری بود که کمونیست‌های حرفه‌ای با روشنفکر نوآیین ما داشتند. کمونیست‌ها نه تنها از او متنفر و به او مشکوک بودند، بلکه علناً و تعمداً وی را تحت شکنجهٔ روحی دائمی نیز قرار می‌دادند. در آغاز، این رفتار فقط ایمان و باور او را تأیید و احساس فروتنی‌اش در برابر پرولتاریای واقعی را تقویت می‌کرد. او می‌بایست با ممارست‌های ذهنی به خصایلی دست می‌یافت که از روی خوش‌باوری تصور می‌کرد در کارگران به‌خاطر سرشت پرولتری‌شان وجود دارد. اما واضح است که به محض اینکه روشنفکر نوآیین ما اطلاعات بیشتری از شرایط روسیه به دست می‌آورد احساساتش هم دستخوش تغییر می‌شد. احساس فروتنی و خضوع او، چنان‌که سیلونه به‌خوبی تشریح می‌کند، جایش را به این باور داد که غرب باید برای شرق و طبقهٔ متوسط برای پرولتاریا آگاهی به ارمغان آورد (چیزی که مارکس^۲ جوازش را صادر کرد، همان مارکسی که سخت منتقد اسلاوها بود). این باور هم آغاز سرخوردگی از کمونیسم و هم بهانه‌ای برای ماندن در حزب بود. سرخوردگی بود زیرا مهم‌ترین انگیزه برای گرویدن به کمونیسم ناامیدی از تمدن غربی بود که آن‌زمان واجد ارزش‌های ضروری برای رهایی از کمونیسم روسی دانسته می‌شد، و بهانه بود زیرا می‌شد چنین استدلال کرد که سببیت و بی‌رحمی شرقی، بدون تأثیر غرب، دفاع از آزادی بشر را به نوعی خودکامگی وحشیانه تبدیل خواهد کرد.

در اینجا، کشمکش فکری تازه و حتی سخت‌تری وجود داشت که آندره ژید

1. Titoism

2. Marx

با بیانیه کلاسیک مبتنی بر تقابل ارزش‌های غربی با کمونیسم روسی خود بدان فیصله داد.^۱ اگر نبود جنگ داخلی اسپانیا و سیاست عدم‌مداخله غرب، هزاران روشنفکر دیگر از گسست ژید از کمونیسم در اواخر دهه ۱۹۳۰ استقبال می‌کردند، اما تراژدی جنگ اسپانیا و کارزار جبهه خلقی علیه فاشیسم نسل‌جدیدی از جوانان غربی را به حزب کمونیست یا همکاری نزدیک با آن کشاند و گسست نهایی بسیاری از کسانی را که پیش‌تر به‌خاطر تجربیاتشان از کمونیسم دل‌زده شده بودند به تأخیر انداخت. انتقاد از کمونیسم در آن مقطع مترادف بود با حمایت از هیتلر و چمبرلین.^۲ با این حال، برای بسیاری این مشکل خیلی زود با امضای پیمان هیتلر-استالین حل شد.

سرگذشت ریچارد رایت اهمیت خاصی دارد، زیرا مسائل مربوط به «امپریالیسم»^۳ و نژاد را در یک ظرف مطرح می‌کند. رایت، سیاه‌پوستی ساکن بیغوله‌های شیکاگو، قدرت الزام‌آور باوری را احساس می‌کرد که ظاهراً پاسخی قطعی و نهایی به مشکلات مربوط به نابرابری‌های اجتماعی و نژادی می‌داد، چیزی که روشنفکران غربی از درکش عاجز بودند. بقیه نویسندگان آگاهانه جایگاه اجتماعی و آزادی فردی خود را در پای کمونیسم ذبح کردند. برای رایت اما کمونیسم فوران شکوهمند انرژی‌های سرکوب‌شده بود. فداکاری او زمانی بود که از حزب جدا شد: «چون قلباً می‌دانستم دیگر هرگز نمی‌توانم این‌گونه بنویسم، هرگز نمی‌توانم آن احساس روشن و واضح را به زندگی داشته باشم، آن امیدواری پرشور را بیان کنم و چنان ایمانی را در دل بپرورانم».

۱. پس از آنکه ژید آمادگی‌اش را برای مشارکت در این پروژه اعلام کرد، معلوم شد وضعیت سلامتی‌اش اجازه اتمام کار را به او نخواهد داد. اصلاً دلم نمی‌خواست چیزی را که بخش ضروری و مهم مطالعه‌ای از این دست می‌دانستم از دست بدهم و خوشبختانه توانستم دکتر انثید استارکی را قانع کنم که ویرایش نوشته‌های ژید را برعهده بگیرد. خانم استارکی این مهم را با رایزنی و مشورت تنگاتنگ ژید انجام داد، به‌طوری که اثر نهایی را او هم تأیید کرد. متن اثر به استارکی تعلق دارد، اما بر پایه دو مقاله‌ای است که ژید در بازگشتش از شوروی در ۱۹۳۶ نوشت به علاوه مطالب مندرج در ژورنال او و مباحثی که در سال ۱۹۳۵ در *لونیون پورل وریته* (*l'Union pour la Vérité*) منتشر کرد. همین‌جا می‌خواهم مراتب قدردانی و امتنان خودم و ناشر را از ایشان، به‌خاطر مهارتی که در انجام این کار به دقیق‌ترین شکل از خود نشان داد، ابراز کنم.

۲. Chamberlain (1869-1940): نویل چمبرلین نخست‌وزیر بریتانیا در فاصله سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۰ که بسیاری او را به‌خاطر سیاست خارجی مماشات‌گرانه عافیت‌طلبانه‌اش در برابر هیتلر در قدرت‌گیری دیکتاتور نازی و آغاز جنگ جهانی دوم تأثیرگذار می‌دانند. -م.

این اعتراف تراژیک یادآور آن است که کمونیسم، صرف نظر از شکستش در غرب، هنوز برای رنگین پوستان، که اکثریت نوع بشر را تشکیل می‌دهند، نیروی رهایی‌بخش به شمار می‌رود. ریچارد رایت، در جایگاه سیاه‌پوستی امریکایی، هم به دمکراسی غربی تعلق خاطر داشت و هم نداشت. او نویسنده‌ای امریکایی بود سرشار از احساس غربی کرامت انسانی و ارزش‌های هنری، خصلتی که به باور او با دم‌دستگاه‌های کمونیستی مطابقت نداشت. اما رایت این جمله تراژیک را پس از خروج از حزب، از زبان یک سیاه‌پوست، بیان می‌کند که «باید خودم را وقفشان کنم حتی اگر مرا نخواهند». میلیون‌ها رنگین‌پوست هنوز تضاد پیچیده‌ای را که ریچارد رایت از آن عبور کرد درک نکرده‌اند. برای آنها دمکراسی غربی هنوز صرفاً به معنای «استیلای نژاد سفید» است. غیر از شبه قاره هند، که برابری انسان‌ها از طریق نوع خاصی از فعل و انفعالات سیاسی غربی به دست آمده، کمونیسم هنوز عنصری رهایی‌بخش در میان رنگین‌پوستان به شمار می‌آید و روشنفکران چینی یا افریقایی می‌توانند آن را همین‌گونه که هست، بدون فروپاشی‌ها و اضمحلال شخصیتشان، بپذیرند.

این امر شاید بی‌اعتنایی روس‌ها و دستگاه حزبی به روشنفکران غربی را توضیح دهد. شوروی خوب می‌داند که این روشنفکران با وجدان و البته غیرقابل اعتماد را در تحلیل نهایی می‌توان نادیده گرفت، چراکه نبرد آتی نه بین طبقات درون یک کشور، بلکه میان حکومت‌های پرولتاریایی و مخالفان آنها است. اگر چنین باشد، خشونت رفتار روشنفکران غربی دیگر جای بحث نخواهد داشت. اگر کمینترن^۱ طی سی سال گذشته فقط ذره‌ای احترام از خود نشان داده بود، حمایت بخش بزرگی از اندیشه مترقی سرتاسر جهان را به دست می‌آورد. در عوض، به نظر می‌رسد از ابتدا این حمایت را با بی‌میلی پذیرفته و هر کاری برای نادیده گرفتنش انجام داده است. برای مثال، حتی یک نفر از نویسندگان کتاب به میل خود یا بدون عذاب وجدان از کمونیسم برنگشتند و، اگر حزب ذره‌ای احترام به

۱. Comintern؛ حروف اول دو واژه روسی Communistichesky Internasional به معنای بین‌الملل کمونیستی. سازمانی متشکل از احزاب کمونیستی دنیا که از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۳ در واقع تحت فرمان کمونیست‌های شوروی بود و از آن برای صدور کمونیسم به دیگر کشورها استفاده می‌شد. در سال ۱۹۴۳، استالین به‌نشانه دوستی با متحدان غربی‌اش در نبرد با آلمان نازی کمینترن را منحل کرد. -م.

آزادی فردی و کرامت انسانی از خود نشان می‌داد، هیچ‌کدام طی فرایند طولانی بریدنشان از حزب، که خود شرح خواهند داد، کمترین تردیدی در بازگشت به کمونیسم نداشتند. اما نه! دستگاه کمونیسم، با گزینشگری بی‌وقفه، اصل را رها کرد و تنها به پوستهٔ فرهنگ غربی چسبید.

چه بر سر کسانی می‌آید که ایمانشان به کمونیسم را از دست می‌دهند؟ لوئیس فیشر، استیون اسپندر و آندره ژید هرگز اسیر سلسله‌مراتب‌های درونی نشدند. در واقع، لوئیس فیشر هیچ‌گاه عضو حزب کمونیست نشد. همگی آنها «مسافرانی» بودند که زندگی حزبی نتوانست شخصیتشان را عوض کند. بنابراین، بازگشت آنها از کمونیسم، هرچند سخت بود، اثری دائمی در طبیعتشان نگذاشت. از طرف دیگر، سیلونه، کوستلر و ریچارد رایت هرگز از کمونیسم فرار نکرده‌اند. زندگی آنان همواره درون دیالکتیک آن خواهد ماند و مبارزه‌شان با اتحاد جماهیر شوروی همیشه بازتابی از کشمکش درونی خواهد بود. «کمونیست سابق بودن» دیگر تمام شخصیت آنها را شکل نمی‌دهد. درخصوص کوستلر، این تضاد درونی سرچشمهٔ آثار خلاقانهٔ او است. یوگی در آینه می‌نگرد، کمیسر را می‌بیند و با خشم آن را تکه‌تکه می‌کند. آثار او پالاینده و آرامش‌بخش نیست، بلکه استنطاق بی‌رحمانهٔ خویشتن غربی او - و نهضت‌هایی که ظاهراً بازتابی از جهان خارج‌اند - با خویشتنی دیگر است که اعتنایی به رنج و محنت ندارد. سیلونه با چرخشی کامل و بازگشت به اخلاقیات مسیحی، یعنی از جایی که شروع کرد، به آرامشی اخلاقی دست یافته که او را از آن نزاع درونی دور نگه می‌دارد. دین و آیین او امروزه «احساس احترام برای چیزی است که همواره می‌کوشد خود را در آدمی تعالی بخشد و منشأ اضطراب و بی‌قراری همیشگی او است».

در بررسی درک متفاوت این شش نفر، یک نکته واضح است. شاید کوستلرا اغراق می‌کند که می‌گوید نبرد نهایی میان کمونیست‌های فعلی و سابق رخ خواهد داد، اما کسی که با کمونیسم به‌مثابهٔ نوعی فلسفه و کمونیست‌ها در جایگاه مخالفان

۱. نویسنده در اینجا به اشتباه گویندهٔ این جمله را آرتور کوستلر معرفی می‌کند، درحالی‌که در ادامه خواهید دید که این جمله را سیلونه خطاب به پالمیرو تولیاتی می‌گوید. -م.

سیاسی سروکار نداشته نمی‌تواند ارزش‌های دموکراسی غربی را واقعاً درک کند. شیطان زمانی در بهشت زندگی می‌کرد و کسانی که او را ندیده‌اند توان بازشناختن فرشته‌ها را هم نخواهند داشت.